

# بیماری شاه و دولتهای غربی

نوشته دکتر دیوید اوئن

ترجمه دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی

در ۱۹۵۳ دولت محمد مصدق نخست‌وزیر ایران را سرنگون کردند، تعهد خود را به برقراری دموکراسی در ایران نادیده گرفته بودند.

در ۱۹۷۳، تنها کسانی انگشت شمار می‌دانستند که شاه سخت بیمار است و به گونه‌ای سرطان لنفاوی گرفتار شده است. او این موضوع را پنهان داشته بود، تا هنگامی که در اکتبر ۱۹۷۹ نشانه‌های وخامت بیماری پدیدار شد. در آن هنگام سرنوشته شخصی و سیاسی اش رقم خورده بود. او بر اثر این بیماری در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ در مصر درگذشت.

محمد رضا پهلوی در ۱۹۴۱ جانشین پدرش رضاشاه شده بود. رضا شاه در ۱۹۲۶ خود را شاه خوانده و سلسله‌ای به نام پهلوی برپا کرده بود؛ ولی در ۱۹۴۱، هنگامی که نیروهای نظامی انگلیس و اتحاد جماهیر شوروی به ایران حمله کردند، ناگزیر از کناره‌گیری شده بود. در ۱۹۴۳ که روزولت و چرچیل و استالین در تهران دیدار کردند، شاه جوان شخصیت برجسته‌ای نبود که به دیدارش بروند. ولی شگفتا که همین شخص سی سال پس از آن بعنوان نیرومندترین فرمانروا در منطقه و حوزه خلیج فارس سر بلند کرد.

بی‌تصمیمی شاه برای نخستین بار در ۱۹۵۳ که دولت محمد مصدق سرنگون شد، آشکار گردید.

دکتر دیوید اوئن (لرد اوئن کنونی) که در زمان انقلاب ایران وزیر خارجه انگلیس بوده، در تابستان ۲۰۰۸ کتابی با عنوان در بیماری و در قدرت منتشر کرده و فصلی از آن را به بیماری شاه و انقلاب ایران اختصاص داده است. ترجمه این فصل در زیر به آگاهی خوانندگان می‌رسد:

سقوط شاه ایران... در فوریه ۱۹۷۹ همان گونه که انتظار می‌رفت يك شکست ژئوپلیتیکی برای غرب بود که پیامدهای آن هنوز برجاست. در آن هنگام وزیر خارجه بریتانیا بودم. روابط بریتانیا و دیگر کشورهای غربی با شاه بسیار پیچیده بود. او در منطقه‌ای که برای ما دارای منافع اقتصادی و استراتژیک حیاتی بود، يك همپیمان با ارزش به‌شمار می‌رفت؛ ولی در همان حال پادشاهی خودکامه بود که می‌کوشید کشورش را در برابر مخالفان که بسیار نیرومند بودند دگرگون سازد و به کشوری مدرن تبدیل کند. در ۱۹۷۰ آشکار بود که اگر برخی اصلاحات دموکراتیک، از جمله حرکت به سوی پادشاهی مشروطه انجام نگیرد، رژیم او به سوی آشفتگی خواهد رفت. آنچه چنین دگرگونی را بر اثر نفوذ خارجی دشوار می‌ساخت، یکی این بود که شاه با وجود رفتار خودکامه، شخصی دودل و دارای روحیه متزلزل بود؛ دیگر اینکه، آمریکا و انگلستان که

در حالی که در واقع آمریکاییها بخش بزرگ کار را بی همکاری انگلیسیها انجام داده و نام آنرا طرح آژاکس گذاشته بودند. با این همه، شاه می گفت که بازگشت او به سلطنت در ۱۹۵۳ مدیون قیام ملت بوده و ادعا کرد: «می دانستم که آنها مرا دوست می دارند»؛ افسانه‌ای که با بازگویی آن، اعتماد به نفس می یافت. شاه از تبعید چند روزه اش ترسید و تصمیم گرفت برای تأمین آینده خود در خارج از کشور دست به مال اندوزی بزند؛ همچنین لازم دید که برای حفظ رژیم و جان خود و خانواده اش سازمانی اطلاعاتی به نام ساواک برپا کند. او مشاوران اصلی این سازمان را از میان کارگزاران سیا و موساد برگزید، نه از ام. آی. ۶ انگلستان. به زودی ساواک تبدیل به مرکز شکنجه و سرکوب شد.

پیروزیهای پی در پی شاه در دهه ۶۰ مدیون تصمیمش به گماردن اسدالله علم به نخست‌وزیری در ژوئیه ۱۹۶۲ بود. شاه برای علم دو هدف تعیین کرد: فرو نشاندن مخالفت‌های رو به افزایش، اصلاحات ارضی و پیشبرد آنچه انقلاب سفیدش می خواند. در ژانویه ۱۹۶۳ بر پایه یک همه‌پرسی سراسری، شش اصل برنامه اصلاحات اجتماعی به تصویب رسید. در بهار ۱۹۶۳ علم شورش رهبران ایل‌های فارس را سرکوب کرد، ولی اعتراضات مردم در تهران و قم ادامه یافت و رهبری مذهبی به نام آیت‌الله روح‌الله خمینی درخشش

مصدق صنعت نفت ایران را ملی کرده و با این کار بریتانیا و آمریکا را به خشم آورده بود؛ ولی او نیز مخالفان نیرومندی در ایران داشت و همین، به سیا و ام. آی. ۶ انگلستان امکان داد که نقشه براندازی او را طراحی و اجرا کنند. در بازنگری به گذشته درمی یابیم عقلاانه‌تر آن بود که آمریکا و بریتانیا تلاشهای خود را بر اعمال نفوذ در دولت مصدق متمرکز می کردند، وی را به سوی دموکراسی واقعی می رانند و به او کمک می کردند تا از حزب توده مورد پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی دور شود. همچنین، اگر رهبری روشن بین تری در شرکت نفت انگلیس و ایران وجود می داشت می توانست با پیش بینی نیاز ملت ایران به درآمد نفت، به پیداشدن راهکاری پایدارتر کمک کند.

شاه در روزهای پیش از کودتای اندازه عصبی و دودل بود. در يك لحظه بحرانی، با این گمان که توطئه شکست خورده است سوار يك هواپیمای کوچک شد و با ملکه ثریا به بغداد گریخت. در طول اقامت در بغداد با سفیر آمریکا دیدار و گفتگو کرد. سفیر انگلیس در بغداد تلگرامی روشنگر به لندن فرستاد و در آن گفت وگوهای شاه با سفیر آمریکا نقل کرد که نظر شاه را درباره آینده اش به خوبی نشان می داد: «او تصمیم گرفته است بعنوان پادشاه مشروطه، از کاربرد زور که به خونریزی و آشفتگی خواهد انجامید، بپرهیزد.»

شاه نمی دانست از بغداد به کجا برود و سرانجام به رم پرواز کرد. در آنجا، بی پول و توان دست زدن به هر کار، در هتلی اقامت گزید. آمریکاییان او را تشویق کردند حقوق قانونی خود را بر پایه قانون اساسی بخواهد و کردار مصدق را غیر قانونی بشناسد. خیابانهای تهران لبریز از هواداران مصدق و کمونیستهای حزب توده شده بود. ولی سیا در میان مردمان پول پخش کرد و آنان را برای تظاهرات در مخالفت با مصدق بسیج کرد. طرفداران شاه ارتش را تشویق کردند به پشتیبانی شاه به میدان آید و مصدق را سرنگون کند.

مصدق هنگامی که در دادگاه نظامی محاکمه می شد انگلیسیها و آنچه را «عملیات چکمه» می خواند، برای براندازی دولتش سرزنش کرد. بدین سان این سخن بر سر زبانها افتاد که انگلیسیها طراح اصلی کودتا بوده‌اند؛

○ در ۱۹۷۳، تنها کسانی انگشت شمار می دانستند که شاه سخت بیمار است و به گونه ای سرطان لنفوی گرفتار شده است. او این موضوع را پنهان داشته بود، تا هنگامی که در اکتبر ۱۹۷۹ نشانه و خامت بیماری پدیدار شد. در آن هنگام سرنوشت شخصی و سیاسی اش رقم خورده بود. او بر اثر این بیماری در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ در مصر درگذشت.

ملحفه‌ها را آماده کرده بودند. با نمایش نور و صدا از کشورش بزرگ تجلیل شد، ولی از حضرت محمد (ص) و اسلام سخنی در میان نبود.

در آغاز ۱۹۷۴ شاه برجسته‌ترین و شاید تنها فرمانروای بانفوذ در خاورمیانه به‌شمار می‌رفت. منافع او با منافع دموکراسیهای غربی بسیار همخوانی داشت و آمریکا و بریتانیا و فرانسه و دیگران او را تشویق می‌کردند نیرویش را در پهنه‌ای فراختر از خاورمیانه به کار اندازد. ایران در کنار پاکستان و ترکیه و بریتانیا عضو پیمان دفاعی سنتو بود و آمریکا بعنوان عضو ناظر از آن پیمان پشتیبانی می‌کرد؛ شاه سخت خواهان آزادی جریان نفت و کالا در خلیج فارس بود، ولی پیوسته از مرزهای دراز ایران با اتحاد جماهیر شوروی نگرانی داشت و از راه یک کانال خصوصی با مسکو در ارتباط بود.

نیروی نظامی شاه برای قدرت‌نمایی در منطقه ساخته شده بود و به امنیت داخلی نمی‌پرداخت. این کار به ساواک و اگذار شده بود. در آن هنگام آمریکا و بریتانیا در اندیشه‌ی پر کردن خلأیی بودند که با رفتن نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا از خلیج فارس پدید آمده بود. در ۱۹۴۱ شمار نیروهای مسلح ایران ۹۰/۰۰۰ تن بود، ولی در ۱۹۷۱ به ۳۵۰/۰۰۰ تن افزایش یافته بود. از این رو، آمریکا و بریتانیا امنیت خلیج فارس را به ایران و عربستان سپردند.

در دسامبر ۱۹۷۱ نیروهای ایرانی به استناد مالکیت ایران بر جزایر تنب و ابوموسی در خلیج فارس، در این سه جزیره پیاده شدند. در ۱۹۷۳، شاه بلندپروازانه از دوران «تمدن بزرگ» سخن می‌گفت و لاف می‌زد که ایران به صف کشورهای صنعتی پیشرفته پیوسته است. او پیشنهاد کرد که سربازان ایرانی به یاری سلطان عمان بروند. هنری کیسینجر که در آن هنگام وزیر خارجه آمریکا بود، این پیشنهاد را پذیرفت و مهمتر آنکه شاه را برای ایفای نقش خود ساخته‌اش در خلیج فارس تشویق کرد. شاه می‌دانست چنانچه به برنامه ساخت جنگ‌افزارهای هسته‌ای نپردازد، خواهد توانست به هوایماهای پیشرفته جنگی و موشکهای آمریکایی دست یابد.

○ شاه در ۱۹۷۶ در گفتگو با خبرنگار مجله «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» هشدار داد که اگر آمریکا بکوشد ایران را در زمینه منافع طبیعی و استراتژیکش در خلیج فارس به چالش گیرد، ایران سراسر منطقه را در برابر آمریکا به آتش خواهد کشید.

گرفت. علم روحیه متزلزل شاه را تقویت کرد و گفت دولت باید ضربه متقابل بزند. می‌گویند شاه پرسیده بود: «ولی چگونه؟» و علم پاسخ داده بود: «با گلوله، اعلیحضرت» و افزوده بود: «هرگاه شکست بخورم، همه سرزنش‌ها را می‌پذیرم». از این رو در ۵ ژوئن ۱۹۶۳ ارتش زیر فرمان شخص علم در ظرف چند ساعت شورشهارا فرو نشاندد... و یک سال بعد آیت‌الله را نخست به ترکیه و سپس به عراق تبعید کردند.

بدین سان، بیش از یک دهه فرمانروایی موفقیت‌آمیز شاه، دست کم در زمینه پیشرفتهای مادی آغاز شد. ولی تلاش او برای برپا کردن یک دولت غیر مذهبی... مورد نفرت و مخالفت آیت‌الله خمینی و شمار رو به افزایشی از روحانیون بود.

در ۱۹۷۱، شاه تا اندازه زیادی پایه گذار موافقتنامه تهران بود که در پرتو آن درآمد نفت ایران به گونه چشمگیر افزایش یافت. پس از این رویداد، زرق و برق و ریخت‌وپاش دربارش آغاز شد. در اکتبر ۱۹۷۱ به مناسبت دو هزار و پانصدمین سال برپایی شاهنشاهی ایران، ضیافتی در تخت جمشید برگزار شد که در آن به گونه‌ای شگفت‌انگیز و لخرجی شده بود. از همان هنگام به نظر رسید که شاه پیوند خود را با واقعیت و با ملتش بریده است. ظاهر سازی، سخت آشکار بود و اعتماد به نفسی که شاه نشان می‌داد بیشتر ظاهری بود تا واقعی. شهری از چادر برای سران کشورها که مهمان شاه بودند برپا شد که اثاث آنرا گرانترین مبل فروشهای پاریس تهیه کرده بودند. رستوران ماکسیم خوراکها، خیاطی لان‌ون لباسهای یکسان و مؤسسه پورتو

زندگی شهروندان را سخت کاهش می‌داد. شاه از این مسئله آگاه بود ولی به جای مبارزه با تورم، راه مبارزه با سودجویان را در پیش گرفت. این کار خشم بازاربان را برانگیخت که به درستی آنرا حمله‌ای به خود می‌دانستند. بدین سان، دشواریهای اقتصادی رفته رفته بازاربان را به روحانیون نزدیکتر کرد. در ۱۹۷۶ تورم به بیش از ۲۰ درصد رسیده و فساد مالی گسترش یافته بود؛ جامعه ایران دستخوش ناآرامی خزنده شده بود.

در ۲۶ مارس ۱۹۷۶، شاه و شهبانو سالگرد پنجاهمین سال برپایی سلسله پهلوی را جشن گرفتند. چندی پس از آن فرح در دفتر خاطراتش درباره آن روز نوشت که احساس کرده بود چیزی میان مردم و سلطنت تغییر کرده است: «در مغز استخوانم می‌توانستم بادی یخزده و ناگهانی را احساس کنم. چنین به نظر می‌رسید که سایه‌ای بر هماهنگی و اعتماد میان ما پدید آمده است.» فرح تعریف می‌کند که چگونه در ماههای پس از آن شاه به آموزش و مشارکت دادن او و پسرش رضا در امور مملکتی پرداخته است. آن دورریس ستاد را به حضور می‌پذیرفتند، با نخست‌وزیر و وزیران گفت‌وگو می‌کردند، نمایندگان مجلس را می‌دیدند. رضا چندان فاصله‌ای با بیست سالگی که برای نشستن بر تخت شاهی یار رسیدن به نایب‌السلطنگی لازم بود، نداشت. ولی شاه هنوز قصد نداشت پسرش را در اداره کارهای کشور سهیم کند تا چه رسد به اینکه قدرت را به او واگذارد.

○ دموکراسیهای غربی همچنان که مراقب اوضاع منطقه بودند، در وجود شاه سیمای پادشاهی خودکامه، استوار و بااراده می‌دیدند، ولی این خواب و خیالی بیش نبود. ما این واقعیت را فراموش کرده بودیم که شاه جوان در ۱۹۵۳ چگونه بی‌ارادگی خود را به نمایش گذاشته بود.

از آن پس، شاه نه یک مهره شطرنج و نه یک عروسک دست‌نشانده آمریکا بود. او او یک رابه جنبش در آورد و در نشستهای اکتبر و دسامبر ۱۹۷۳ چهار برابر شدن بهای نفت را به کشورهای عضو آن سازمان قبولاند. شاه در ۱۹۷۶ در گفتگو با خبرنگار مجله «اخبار آمریکا و گزارشهای جهان» هشدار داد که اگر آمریکا بکوشد ایران را در زمینه منافع طبیعی و استراتژیکش در خلیج فارس به چالش گیرد، ایران سراسر منطقه را در برابر آمریکا به آتش خواهد کشید.

به باور نگارنده، در دهه ۷۰، روابط با ایران در واقع بخش اصلی سیاست خارجی آمریکا و بریتانیا را تشکیل می‌داده است. هر چند کسانی در بریتانیا بودند که عقیده داشتند کشورشان باید رفته رفته و با شیوه‌ای نامشخص از شاه دور شود، ولی باید دانست که در سالهای دهه ۷۰ نظر مساعد شاه در زمینه‌های اقتصادی برای آمریکا و بریتانیا اهمیت بسیار داشت. انگلیسیها نو میدان می‌کشیدند افزایش بهای نفت را با فروش هر چه بیشتر کالاهای انگلیسی به ایران کنند و شاه به شیوه‌ای سودمند با خرید تانکهای چیفتن از بریتانیا موافقت کرد.

در سالهای ۱۹۷۷-۱۹۷۸ منافع دولتهای آمریکا و بریتانیا ایجاب می‌کرد که شاه را به برپا کردن نظام پادشاهی دموکراتیک رهنمون شوند تا پسرش بتواند به جای او بنشیند، آنهم به صورت پادشاهی که قدرتش را سیاستمدارانی که به شیوه دموکراتیک برگزیده می‌شوند کنترل کنند. دموکراسیهای غربی همچنان که مراقب اوضاع منطقه بودند، در وجود شاه سیمای پادشاهی خودکامه، استوار و بااراده می‌دیدند، ولی این خواب و خیالی بیش نبود. ما این واقعیت را فراموش کرده بودیم که شاه جوان در ۱۹۵۳ چگونه بی‌ارادگی خود را به نمایش گذاشته بود.

اقتصاد ایران در اوایل ۱۹۷۵ دستخوش بحرانی چشمگیر شد. پیشرفت سرسام‌آور صنعتی و فعالیتهای ساختمانی که شاه پس از بالا رفتن بهای نفت تشویق کرده بود تورمی پدید آورده بود که شتابان افزایش می‌یافت. بالا رفتن اجاره بها در تهران سطح

## بیماری پنهان شاه

واقعیتهای پزشکی درباره بیماری شاه، از مدت‌ها پیش شناخته شده بود ولی تا هنگامی که فرح در ۲۰۰۴ خاطرات خود را منتشر نکرده بود، هیچ کس از حقیقت ماجرا آگاهی نداشت. فرح در کتابش بخش بزرگی از مفاد نامه‌های رد و بدل شده میان دکتر ژرژ فلاندرن و استادش پروفیسور ژان برنار را آورده است. دو پزشک فرانسوی به درمان شاه کمک کرده بودند و فلاندرن تا درگذشت شاه در مصر، همچنان بر بالینش بود. این نامه‌ها در ۱۹۸۷ نوشته شده بود...

با خواندن این نامه‌ها در می‌یابیم که شاه در ۱۹۷۴ متوجه بزرگ شدن طحال خود شده و با دکتر عباس صفویان مشورت کرده و صفویان از دکتر فلاندرن رییس آزمایشگاه بیمارستان سن لویی پاریس یاری طلبیده است. دکتر فلاندرن و استادش پروفیسور برنار رییس مؤسسه پژوهش سرطان خون در بیمارستان سن لویی پس از رفتن به تهران و معاینه شاه تشخیص داده بودند که شاه ۵۵ ساله دچار بیماری سرطان لنفاوی شده است. ولی شاه این راز را چنان پنهان کرده بود که در آغاز تنها پنج تن از آن آگاهی داشتند: خود شاه، دو پزشک فرانسوی، دکتر ایادی پزشک مخصوص شاه و علم وزیر دربار. چندی بعد، در مه ۱۹۷۴ پزشکان فرانسوی با دکتر صفویان در بیمارستان آمریکایی پاریس دیدار کردند و او را نیز در جریان گذاشتند. بدین سان شمار کسانی که از بیماری شاه آگاه بودند به شش تن رسید. شاه به ملاحظات سیاسی دستور داده بود کس دیگری از بیماری او آگاه نشود.

از آنجا که بیماری سرطان شاه هنوز چندان پیشرفت نکرده بود، پزشکان فرانسوی بهتر دانستند آنرا بعنوان بیماری والدنستروم به شاه اطلاع دهند. در دومین سفر پزشکان فرانسوی به تهران در سپتامبر ۱۹۷۴ پروفیسور میلی‌یز نیز به گروه دستچین شده پیوست. او ژنرال دوگل و شاه عربستان را درمان کرده و متخصص بیماریهای سرطان خون و لنف بود. اکنون شمار کسانی که از بیماری شاه آگاهی داشتند به هفت تن رسیده بود و پزشکان اطمینان داشتند که میلی‌یز راز را نگه خواهد

داشت. سه پزشک فرانسوی با دکتر صفویان به مشورت پرداختند و چون بیماری شاه در مراحل نخستین بود، خوردن یک قرض کلورامبوسیل شش میلی گرمی در روز و آزمایش ماهانه خون را تجویز کردند و این درمان تا دو سال یعنی تا ۱۹۷۶ ادامه یافت. طحال شاه به شکل عادی درآمده و فرو رفته بود و آزمایشهای ماهانه خون چیزی نشان نمی‌داد.

در آن هنگام، بار نگهداشتن راز بیشتر بر دکتر صفویان سنگینی می‌کرد، چون جز علم و ایادی، تنها ایرانی بود که از بیماری شاه آگاهی داشت. او نیک می‌دانست که روزی از سوی خانواده شاه یا ملت ایران سرزنش خواهد شد که چرا این راز را پنهان داشته است. او می‌دانست که از پرده برون افتادن راز، پیامدهای سیاسی خواهد داشت. صفویان و پزشکان فرانسوی پس از رایزنی تصمیم گرفتند موضوع را به همسر بیمار اطلاع دهند. گروه پزشکان که از پیشرفت بیماری و اهمیت داشتند می‌خواستند شهبانو از نظر روانی آمادگی وخیم شدن وضع مزاجی شوهرش را داشته باشد. آنان پیش از گفتگو با او چند بار با شاه تماس گرفتند تا او را راضی به گفتگو با شهبانو سازند ولی هر بار شاه از این کار خودداری کرد. از این رو تصمیم گرفتند خودشان فرح را در جریان بگذارند.

○ در سالهای ۱۹۷۷-۷۸ که بی‌نظمی‌های داخلی افزایش می‌یافت، شاه می‌بایست آشکارا اعلام کند که بیمار است و نیاز به رفتن به خارج و درمان دارد؛ می‌بایست شورای سلطنتی یکسره متفاوت با شورایی که بعدها تشکیل شد و ناگزیر با آن موافقت کرد، تشکیل دهد و قدرت سیاسی واقعی را به رهبران سیاسی واگذارد و به آنان مأموریت دهد که روند اصلاحات دموکراتیک را آغاز کنند.



○ دولت بریتانیا در واپسین سالهای دهه ۶۰ تصمیم گرفته بود هیچ يك از کارگزاران اینتلیجنس سرویس را به مأموریت ثابت به ایران نفرستد و احساس می کرد چاره‌ای جز اینکه به ساواک متکی شود نخواهد داشت. اینک در می‌یابیم که این اشتباهی بزرگ بوده است، بی‌اینکه واحد تحلیلگری جداگانه در درون سازمان ام. آی. ۶ در لندن به راه اندازیم.

کناره‌گیری کنم. در آن هنگام بیش از شصت سال خواهم داشت. البته ترجیح می‌دادم زودتر کناره‌گیری کنم ولی پسر من هنوز خیلی جوان است. صبر خواهم کرد تا او آمادگی پیدا کند، اما می‌خواهم بیش از آنکه قدرت را به او بسپارم مسائل اصلی را خودم حل کنم؛ چون او در آغاز کارش مشکلات بسیار خواهد داشت. ایجاد تحول در ایران وظیفه من است و تصمیم دارم این کار را خودم انجام دهم.

می‌بینیم که شاه اشاره‌ای به بیماری خود نکرده و برنامه‌های خود را تا سالهای ۸۳-۱۹۸۲ تنظیم کرده بوده و می‌خواست است در آن هنگام تخت و تاج را به پسرش بسپارد. در این صورت یا پزشکان او را در جریان بیماری اش نگذاشته بودند یا اینکه ترجیح می‌داده آنچه را می‌دانسته است پنهان کند. شهبانو می‌گوید نمی‌دانسته که شاه در آن هنگام به راستی تا چه اندازه از بیماریش آگاه بوده است.

پروفسور برنار بارها کوشیده بود گفتگو با شاه را به مسئله بیماریش بکشاند ولی چنین به نظر می‌رسید که شاه نمی‌خواهد درباره آن بحث کند و آن را مطرح سازد. سپس در ۱۹۷۸ شاه در کاخ تابستانی اش سخنانی ایراد کرد که به عقیده دکتر فلاندرن آشکارا نشان می‌داد شاه از وضع خود آگاه است. در آن هنگام پسر بزرگ شاه در

صفویان تشخیص داد که تنها مکان ممکن برای این گفتگوی محرمانه که شاه از آن بی‌خبر بماند، پاریس است. در نتیجه برنار، میلی‌یز، فلاندرن و صفویان در پاریس با فرح که هنوز بویی از بیماری شوهرش نبرده و از پافشاری پزشکان بر دیدار و محرمانه بودن آن شگفت‌زده شده بود، به گفتگو نشستند. برنار راز را به او گفت. روشن است که شنیدن این راز برای شهبانو بسیار دشوار بود. شوهرش که بسیار تندرست به نظر می‌رسید دچار بیماری سرطان خون شده بود که به صورت مزمن در آمده بود ولی می‌توانست کشنده باشد. افزون بر آن، شوهرش از بیماری خود آگاهی داشت ولی نخواسته بود چیزی درباره آن به او بگوید.

دشوار تر برای شهبانو این بود که چگونه به شوهرش بگوید که از بیماری او آگاهی یافته است. به این نتیجه رسیدند که تنها راه برای او اجازه خواستن از شاه است که گفتگویی رسمی با پزشکان فرانسوی داشته باشد بی‌آنکه به او بگوید پیش از آن دیداری پنهانی با آنان داشته است. چندی پس از آن، فرح اجازه را گرفت و بار دیگر که پزشکان فرانسوی به تهران آمدند، اجازه یافتند با شهبانو دیدار کنند. اکنون یکی دیگر به کسانی که از راز شاه آگاهی یافته بودند افزوده شد. دکتر صفویان می‌گوید تا واپسین روزهای اکتبر ۱۹۷۹ که وضع مزاجی شاه در باهاماس به وخامت گرایید و بویژه در مکزیك که شاه دچار یرقان شد، شمار این کسان افزایش نیافت.

دکتر صفویان اکنون در پاریس کار می‌کند. من در سال ۲۰۰۵ با او دیدار و دو ساعت درباره بیماری شاه گفتگو کردم. گفتنی است که صفویان و برنار و فلاندرن در سراسر این جریان اعتماد شاه و همسرش را با مهارت حفظ کردند و از دیدن رفتار این سه تن شایسته تحسین است.

شاه تا چه اندازه از پیشرفت بیماریش آگاه بود؟ همسرش می‌گوید که او در زمستان ۱۹۷۸ وضع خود را بدین سان برای ژیسکار دستن تشریح کرده بود: مشکل من این است که فرصت کافی ندارم. من مدت زیادی در مسند قدرت باقی نخواهم ماند. قصد دارم تا هفت یا هشت سال آینده از سلطنت

آغاز شده بود.\*

روزنامه‌نگار یاد شده در نامه‌ای سرگشاده به شاه از وی خواست بر پایه قانون اساسی رفتار کند و به ملت آزادی بیان همانند کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا بدهد. شاپور بختیار و مهدی بازرگان نیز در همین زمینه سخن می‌گفتند.

ولی گشودن درهای يك کشور به روی دموکراسی، وظیفه‌ای سنگین برای يك نوجوان به‌شمار می‌رود. بسیار خردمندانه‌تر به نظر می‌رسید که شاه خودش این دگرگونی را آغاز کند. برای من مسلم است که اگر سایروس و نس وزیر خارجه وقت آمریکا و من بعنوان وزیر خارجه بریتانیا از بیماری شاه آگاه بودیم، هر دو هنگامی که برای شرکت در نشست سنتو در ۱۴ مه ۱۹۷۷ به تهران رفتیم به او پیشنهاد می‌کردیم وقت آن رسیده است که اصلاحات دموکراتیک را به منظور برقراری پادشاهی مشروطه آغاز کند تا پسرش بتواند جانشین او شود. اگر می‌دانستم که شاه سخت بیمار است، با او درباره نظام پادشاهی در اسپانیا، کشوری که به خوبی می‌شناختم، گفتگو می‌کردم. چندی بعد، در تابستان آن سال از اسپانیا دیدار کردم، هنگامی که اسپانیا با صلح و آرامش از فاشیسم به دموکراسی گذر می‌کرد. قرار بر این بود که خوان کارلوس که از سوی ژنرال فرانکو به پادشاهی گمارده شده بود بعنوان پادشاه مشروطه عمل کند و این شرط را پذیرفته بود و چند ماه پس از آن نیز که کودتای نظامی نافرجامی به سود او صورت گرفت، پایبندی خود را به دموکراسی نشان داد.

در سالهای ۷۸-۱۹۷۷ که بی‌نظمی‌های داخلی افزایش می‌یافت، شاه می‌بایست آشکارا اعلام کند که بیمار است و نیاز به رفتن به خارج و درمان دارد؛ می‌بایست شورای سلطنتی یکسره متفاوت با شورایی که بعدها تشکیل شد و ناگزیر با آن موافقت کرد، تشکیل دهد و قدرت سیاسی واقعی را به رهبران سیاسی واگذار و به آنان مأموریت دهد که روند اصلاحات دموکراتیک را آغاز کنند. در این صورت، نبودن شاه در کشور فضای سیاسی متفاوتی پدید می‌آورد که شاید در آن گذار مسالمت‌آمیز از دیکتاتوری به پادشاهی مشروطه امکان‌پذیر می‌بود.

○ شاه دریافت که بر کناری هویدانه تنها بیهوده بوده بلکه پیامدهای زیانبخش داشته است. این کار به کسانی که به شاه وفادار بودند نشان داد که نمی‌توانند روی وفاداری متقابل او حساب کنند. شاه بیرون از محفل خصوصی اش به هیچ کس اعتماد نداشت. همانند بسیاری از سران کشورها، بدگمان و کج خیال و تا پایان زمامداریش دچار اضطراب بود. هرگز نکوشید هواداران اصلاحات را متقاعد کند که آماده است در راه نظام پادشاهی مشروطه گام بردارد، زیرا به راستی به این موضوع اعتقاد نداشت.

آکادمی نیروی هوایی آمریکا آموزش می‌دید و شاه به فلاندرن گفت: «تنها از شما می‌خواهم که سلامت مرا برای دو سال تأمین کنید تا ولیعهد فرصت کافی داشته باشد که تحصیلات خود را امسال در آمریکا و سال بعد در تهران به پایان برساند.»

### اصلاحات: بسیار کم و بسیار دیر

در ۱۹۸۵ گفتگویی طولانی با فرح پهلوی داشتیم، او بر این باور است که به مجرد اینکه شوهرش دریافت بیماریش رو به وخامت می‌رود، دست به آماده کردن کشور برای جانشینی پسرش زد. فرح می‌نویسد:

شاه بارها می‌گفت که ولیعهد به شیوه او حکومت نخواهد کرد. او وارث کشوری خواهد شد که سرانجام از مرحله عقب ماندگی بیرون آمده است. وظیفه رضا این خواهد بود که درهای ایران را به روی دموکراسی بگشاید. در بهار ۱۹۷۷ درخواستها برای آزادسازی رژیم از سوی مخالفان سیاسی و روشنفکران، بویژه روزنامه‌نگاری که از آیت‌الله خمینی و روحانیون پشتیبانی می‌کرد،

بودم و می خواستم این موضوع را با شاه در میان بگذارم. از این رو به شاه گفتم هر چند نمی خواهم نظر انگلیسیها درباره ایران را به او تحمیل کنم و گرچه در انگلستان از گرایش او به فضای باز سیاسی به خوبی استقبال شده است، چنانچه شرایط زندگی زندانیان بهبود یابد و محاکمه زندانیان سیاسی آشکار و درهای دادگاه به روی همگان گشوده شود، انتقادات کاهش خواهد یافت. گرچه بر سخنانم چندان تأکید نوریده بودم، احساس کردم که شاه تحت تأثیر قرار گرفته است؛ ولی نه در آن هنگام و نه پس از آن هیچ واکنشی نشان نداد.

این دیدار این گمان را در من بیشتر کرد که بارهبری نیرومند سروکار دارم که شباهتی به شاه بی اراده ۱۹۵۳ ندارد. اقرار می کنم که در ۱۹۷۸، هنگامی که درباره پشتیبانی از رژیم شاه در هیأت وزیران گفتگو می کردم، این چهره متکی به نفس و قاطع در ذهنم باقی مانده بود. ولی این تصویری نادرست بود. کسانی که گرایش به تزلزل دارند، رفتارشان کمتر عوض می شود و در درون خود همچنان ناتوان و دودلند. خطای بزرگ من این بود که در دام شاه افتادم که شخصیتی دروغین برای خود ساخته بود.

فرح پهلوی بر این باور است که شاه می خواسته است که بر نامه آزادسازی ایران را شتاب بخشد. او در میانه تابستان ۱۹۷۷، برای روشن ساختن این نکته برای ایرانیان که هنگام تغییر و تحول فرارسیده است، جای

○ در تابستان ۱۹۷۸، دولتهای امریکا و انگلیس باید در می یافتند که شاه نمی تواند نظم و قانون را به کشورش بازگرداند و به شاه فشار می آوردند که بی درنگ از کشور برود. در آن هنگام شاه تبدیل به یک آدم تو خالی و بی اراده شده بود. در تهران، مدیریت سیاسی واقعی نه از سوی شاه وجود داشت، نه از سوی نخست وزیر.

به جای این کار، بیماری شاه یکسره پنهان نگهداشته شد. هنگامی که من و همپیمانان غربی در مه ۱۹۷۷ در تهران گرد آمدیم، هیچ گاه سخنی درباره این موضوع حیاتی به میان نیامد. شاه شکوه و جلال در بارش را به رخ ما کشید و به وزیران خارجه کشورهای عضو سنتو ناهاری در کاخ نیاوران داد که بی اندازه مسرفانه بود. من حتی در کاخ الیزه چنین ناهاری نخورده بودم. ولی لازم نبود کسی بسیار تیزهوش باشد که دریابد شاه از ملت بسیار دور شده است.

ایرانی که من در مقام وزیر خارجه دیدم، بی اندازه با ایرانی که بیشتر در ۱۹۵۹ سراسر آنرا بعنوان دانشجوی با دو چرخه در رفتن به افغانستان و برگشتن از آن در نور دیده بودم، تفاوت داشت. این کشور در ۱۹۷۷ در پرتو درآمد هنگفتی که از فروش نفت به دست می آورد و نیروی نظامی و پیشرفتهای مادیش به دشواری باز شناخته می شد. ایران با درآمد نفتی هنگفت خود، وارد کننده بزرگ کالاهای انگلیسی بود و در ۱۹۷۷ سالانه نزدیک به ۲۰۰ میلیون لیره کالاهای صنعتی و خودرو و تجهیزات نظامی، گذشته از ۷۵۰ میلیون لیره تانکهای چفتن و ۲۵۰ میلیون لیره تانکهای اسکورپیون به آن کشور می فروختیم.

رفته رفته که شاه خود کامه تر و بی گذشت تر می شد، آشکار بود که هر گاه احساس کند بریتانیا همانند گذشته در ایران به توطئه می پردازد، به آسانی می تواند روابط خود را با ما به مخاطره افکند. از این رو دولت بریتانیا در واپسین سالهای دهه ۶۰ تصمیم گرفته بود هیچ یک از کارگزاران اینتلیجنس سرویس را به مأموریت ثابت به ایران نفرستد و احساس می کرد چاره ای جز اینکه به ساواک متکی شود نخواهد داشت. اینک در می یابیم که این اشتباهی بزرگ بوده است، بویژه بی اینکه واحد تحلیلگری جداگانه در درون سازمان ام. آی. ۶ در لندن به راه اندازیم. چنین واحدی می توانست خدمات ارزشمندی در سالهای بحرانی ۱۹۷۷-۷۸ انجام دهد.

در گفتگویی دو به دو که در ۱۹۷۷ با شاه داشتم، به مسایل گوناگونی پرداختم. پیش از آن، از همتایان پرسیده بودم آیا باید درباره مسایل داخلی ایران نیز با شاه گفتگو کنم؟ من نگران رعایت نشدن حقوق بشر در ایران



مراسم شعرخوانی در مؤسسه گوته تهران در انتقاد از رژیم، شماری شگفت‌انگیز از شهروندان را گرد آورد. پس از آن، در نوامبر، پیش از دیدار شاه با کارتر، دانشجویان در تهران بر ضد شاه دست به تظاهرات زدند. در واشینگتن نیز تظاهرات دانشجویان ایرانی در برابر کاخ سفید چنان به خشونت گرایید که پلیس ناچار از به کار بردن گاز اشک‌آور شد و گاز زنده‌ای که از چمن‌کاخ سفید گذشت به تریبون سران دو کشور رسید و اشک از دیدگان شاه و کارتر جاری کرد.

یک ماه پس از آن، کارتر در ۳۱ دسامبر از ایران دیدن کرد و در تهران به چاپلوسی اغراق‌آمیز از شاه و ارزیابی بسیار خوشبینانه از سال آینده پرداخت. در ژانویه ۱۹۷۸ مقاله‌ای تند و موهن در روزنامه اطلاعات منتشر شد. دولت انگلیس احساس کرد که شاه دستور چاپ این مقاله را داده و این کار حماقت محض بوده است. به دنبال آن، شورشهایی در شهر مذهبی قم به راه افتاد و چند تن از تظاهرکنندگان کشته شدند. این همان جرقه‌ای بود که آتش انقلاب را شعله‌ور ساخت، آنهم هنگامی که مخالفان شاه قدرت یافته بودند و گرایشهای

امیرعباس هویدا را که سالها نخست‌وزیر بود به جمشید آموزگار دبیر کل حزب رستاخیز ملت ایران داد. فرح، آموزگار را «مردی برجسته، با فرهنگ و با صداقت بسیار» توصیف می‌کند. مسئله برای آموزگار و حزبش این بود که هنگامی که حزب رستاخیز برپا شد، شاه هواداری از نظام چند حزبی را کنار گذاشته و خود را کانون همه قدرتها و رهبر واقعی حزب و گره‌گشای همه کارهای کشور شمرده بود. از همین رو در تابستان ۱۹۷۷ نه حزب و نه شاه هیچ سخنی درباره آزادی‌سازی بر زبان نیاوردند و این رفتار با انتقاد سخت مخالفان روبه‌رو شد.

همچنین شاه دریافت که برکناری هویدا نه تنها بیهوده بوده بلکه پیامدهای زیانبخش داشته است. این کار به کسانی که به شاه وفادار بودند نشان داد که نمی‌توانند روی وفاداری متقابل او حساب کنند. شاه بیرون از محفل خصوصی‌اش به هیچ کس اعتماد نداشت. همانند بسیاری از سران کشورها، بدگمان و کج‌خیال و تا پایان زمامداریش دچار اضطراب بود. هرگز نکوشید هواداران اصلاحات را متقاعد کند که آماده است در راه نظام پادشاهی مشروطه گام بردارد، زیرا به‌راستی به این موضوع اعتقاد نداشت.

سیاست فضای باز سیاسی شاه که در ۱۹۷۷ آغاز شد، واکنشی بود به روند جهانی پاسداشت حقوق بشر که در عمل با دورانی که من‌و‌زیر خارجه بودم همزمان شد. این جنبش هر چند با دیدگاههای من و حکومت آینده کارتر همخوانی داشت، از سوی ما دیکته نشده بود. هواداران سرسخت شاه، هرگز از سرزنش پرزیدنت کارتر برای از پا انداختن شاه دست نمی‌کشند، ولی اگر منصفانه داوری کنیم، باید بگوییم که پافشاری کارتر بر حقوق بشر واکنشی به افکار عمومی بود که پیش از آن در جهان پدید آمده بود. شاه خود نیز به این گرایش واکنش نشان داد و درهای زندانهای ایران را به روی بازرسان صلیب سرخ گشود.

### انقلاب اسلامی

در اوت ۱۹۷۷ شاه معالجات پزشکی خود را نادیده گرفت، ولی در اکتبر نارضایی عمومی چشمگیر شد و

○ آنچه در چند سال پایانی فرمانروایی شاه به نمایش گذاشته شد، ویژگیهای اغراق‌آمیز شخصیت و قدرت او بود. از دوران کودکی، قدرت بخشی از زندگی شاه به شمار می‌رفت و او حاضر نبود آنرا با کسی تقسیم کند، تا چه رسد به اینکه از آن چشم‌پوشد. دودلی و بی‌ارادگی نیز بخش دیگری از شخصیت او بود. بیماری، خوابش را مختل ساخته و مایه خستگی روحی و بدنی او شده بود. شاه از مخالفت اکثریت ملت با خود دچار شگفتی شده بود ولی نمی‌توانست دست به اقدامی جدی بزند. هیچ‌یک از این عوامل را نمی‌توان نادیده گرفت.

اسلامی اوج می گرفت.

مخالفان سرسخت شاه کسانی بودند که آیت الله خمینی را که در آن هنگام در عراق به سر می برد، بعنوان نماد و رهبر خود برگزیده بودند؛ در حالی که دیگران پیرامون سیاستمداران قدیمی مانند شاپور بختیار و مهدی بازرگان گرد آمده بودند. بازاریان در مخالفت با شاه بی ثبات تر بودند، ولی هنگامی که کمک مالی به مساجد را آغاز کردند، مخالفان چشمگیر تر شد. بزرگترین و سازمان نیافته ترین گروه مخالفان، شهرنشینان بودند که ناخرسندیشان بیشتر از افزایش تورم مایه می گرفت. همه این گروههای مخالف شاه احساس می کردند که «تمدن بزرگ» شعاری توخالی بیش نیست. این ناخرسندی با خاموشیهای هر روزه که نشان می داد دولت در پیش بینی برق کافی به گونه ای غم انگیز شکست خورده است، افزایش می یافت.

در نیمه فوریه، به مناسبت چهلمین روز بزرگداشت شهیدان قم، آشوبهایی در تبریز روی داد که به کاربرد تانک برای رویارویی با مردمان انجامید. در ماه مه ناآرامیها در تهران ادامه یافت. در ژوئن شاه ارتشبد نعمت الله نصیری رییس ساواک را برکنار کرد. در اواخر ژوئیه در مشهد ناآرامیهایی پدید آمد. در اوت در اصفهان حکومت نظامی اعلام شد و شاه وعده آزادیهای بیشتر داد و گفت انتخابات مجلس آینده در ژوئن ۱۹۷۹ یکسره آزاد خواهد بود و لویایحی به مجلس آینده تقدیم خواهد شد که آزادی بیان و اجتماعات را تضمین می کند؛ ولی شمار کسانی که وعدههای شاه را باور می کردند بسیار اندک بود.

در تابستان ۱۹۷۸، دولتهای آمریکا و انگلیس باید درمی یافتند که شاه نمی تواند نظم و قانون را به کشورش بازگرداند و به شاه فشار می آوردند که بی درنگ از کشور برود. در آن هنگام شاه تبدیل به یک آدم تو خالی و بی اراده شده بود. در تهران، مدیریت سیاسی واقعی نه از سوی شاه وجود داشت، نه از سوی نخست وزیر.

برای نمونه، شاه می بایست شماری کارشناس فنی در ارتش داشته باشد که مدتها پیش از بحران آموزش دیده باشند و بتوانند به هنگام اعتصاب کارگران صنعت نفت، از قطع شدن جریان نفت جلوگیری کنند، همچنین

کارشناسانی در رشته برق که هر روز چند ساعت خاموش می شد. در آن روزها، بسته شدن چاههای نفت چه در داخل و چه در خارج از ایران، تکانه سختی شمرده می شد. در واپسین روزهای اکتبر ۱۹۷۸ تولید نفت از ۶ میلیون بشکه در روز به اندکی بیش از یک میلیون بشکه کاهش یافت.

هرگاه دولتهای غربی گذشته از آنچه گفته شد از بیماری شاه آگاهی می داشتند، بی گمان فشار بر او برای رفتن از ایران بسیار می بود. ولی بی این فشار، او هرگز نمی رفت و از قدرت دست نمی کشید. در حالی که در برابر ماندن شاه در ایران قرار گرفته بودیم، یکی از دشواریهای بزرگمان در پیش گرفتن سیاستی یکدست بود. حتی در روزهای پایانی اکتبر، دولت آمریکا هنوز درباره مسایل مهمی مانند اینکه آیا دولت ایران باید ابزارهای ضد شورش داشته باشد یا نه، دستخوش اختلاف بود. شاه پیش از آن درباره خرید ابزارهای ضد شورش با دولت انگلیس تماس گرفته بود و ما با فروش آن موافقت کرده بودیم، زیرا به کار گرفته شدن این ابزارها را بهتر از به کار گرفته شدن تانکهای می دانستیم که در بریتانیا ساخته شده بود و به روی تظاهرکنندگان آتش می گشود. ویلیام سالیوان سفیر آمریکا در تهران و وزارت خارجه آمریکا با فرستادن آن ابزارها به ایران مخالف بودند، ولی زیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر از آن پشتیبانی می کرد.

در اواخر نوامبر، دولت کارتر تصمیمی بسیار شگفت آور گرفت: گزینش جورج بال بعنوان مشاور خود برای رسیدگی به اوضاع ایران. برژینسکی اعتراف می کند که این گزینش پیشنهاد او بوده است. بال مردی محترم، با تجربه و لیبرال بود که پیش از آن در وزارت خارجه آمریکا خدمت کرده بود. به میدان آمدن او اختلاف برژینسکی با سایروس ونس را بر سر اینکه آیا ایالات متحده باید از دخالت نیروهای مسلح ایران پشتیبانی کند یا نه، افزایش داد.

برژینسکی از بی میلی وزارت خارجه در فشار آوردن به شاه برای قدرت نمایی، و دست به دست کردن آن وزارتخانه، در حالی که قدرت شاه رو به کاهش می رفت، سخت خشمگین بود. وی حتی در ژانویه ۱۹۷۹ ادعا

شاه چه بود؟ آنان به خوبی از وخامت بیماری و دشواریهایی که گریبانگیر بیمارشان شده بود، آگاهی داشتند. آنان از چند ماه پیش تجربه‌هایی شخصی از ناآرامیهای سیاسی در ایران به دست آورده بودند. در این واپسین مرحله، آیا پزشکان ایرانی شاه می‌بایست به او پیشنهاد می‌کردند بیماری خود را به آگاهی ایرانیان برسانند؟ آیا پزشکان فرانسوی می‌بایست در تصمیم خود در آگاه نکردن ژنرال دستن بازنگری می‌کردند؟ طبیعی است که پزشکان مانند سیاستمداران نمی‌اندیشند. آنان ناگزیرند يك اصل را در نظر گیرند: چه چیز برای بیمارشان سودمند است؟ آیا این خارج از محدوده پزشکی است که از آنان خواسته شود در چنان شرایط پیچیده و بی‌ثباتی درباره‌ی اوضاع سیاسی قضاوت کنند؟ ولی در همان حال پزشکان مانند دیگر شهروندان عادی هستند. آنان نمی‌توانند خود را از جامعه‌ای که در آن زیست می‌کنند کنار بکشند. پزشکان باید مسئولیت خود را در قبال دولت متبوعشان بپذیرند، هر چند از محدوده مسئولیت خود و بیمارشان خارج باشد. سوگند بقراط مطلق نیست و استثناهایی هم دارد.

از پزشکان ایرانی کاری ساخته نبود. آنان وضع دیگری داشتند و هرگاه از بیماری شاه را فاش می‌ساختند سرشان به باد می‌رفت. دکتر فلاندرن به من گفت که دولت متبوع خود را از بیماری شاه آگاه نکرده بوده است. نمی‌دانم آیا پروفیسور برنار و پروفیسور میلی‌یز از جایگاه ممتاز خود و جامعه فرانسوی بهره‌جسته و موضوع را به ژنرال دستن گفته‌اند یا نه. به هر رو چنان که از روزنامه‌های فرانسوی و افکار عمومی آن کشور برمی‌آید، نظر دولت فرانسه بیشتر مبهم و دوپهلوی بوده است. ژنرال دستن به ظاهر از شاه جانبداری می‌کرد ولی در باطن چنین نبود و با مخالفان که در آن هنگام در فرانسه به سر می‌بردند تماس نزدیک داشت. این رفتار دوگانه باید به پزشکان فرانسوی ثابت کرده باشد که منافع ملی فرانسه ایجاب می‌کرده است که بیماری شاه را باید به آگاهی رئیس جمهوری فرانسه می‌رسانند و سوگند بقراط را می‌شکستند.

کرد که: «کارمندان رده پایین وزارت خارجه در بخش ایران، آشکارا برای مخالفان شاه کف می‌زنند.» با گذشت زمان آشکار شده است که اختلاف کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا بیش از آن بوده است که من در آن هنگام گمان می‌بردم.

در ۲۹ دسامبر ۱۹۷۸ در حالی که برای حضور در مراسم به خاک سپاری پریزیدنت هواری بومدین در الجزیره بودم، از يك دیپلمات وزارت خارجه در لندن تلگرامی دریافت کردم که پیش‌نویس تلگرامی را همراه داشت که باید امضا می‌کردم. تلگرام مزبور مخالفت من را با کودتای نظامی در ایران - چنان که برژینسکی تأیید کرده بود - اعلام می‌داشت. من به راهکار نظامی باور نداشتم، از امضای تلگرام پیشنهادی خودداری کردم. چون در آن هنگام پشتیبانی از هرگونه راهکار برای از میان برداشتن معضل شاه را کنار گذاشته بودم. این بحرانی بود که از آن پس تنها می‌توانست در تهران حل شود. بر شاه و ارتش ایران بود که تصمیم به کودتا بگیرند یا نگیرند. شاه دست به دست می‌کرد و در واقع مایل به چنین کاری نبود. او چندی بعد در کتاب پاسخ به تاریخ نوشت: «پادشاه نمی‌تواند بار یخستن خون هم‌میهنانش تخت و تاج خود را نگهدارد...»

بدین سان، از دیدگاه من در لندن، ایران در پهنه بین‌المللی به نقطه‌ای رسیده بود که می‌بایست آن کشور را در تعیین سرنوشت خود آزاد گذاشت. در آن اوضاع آشفته به این ضرب‌المثل ملوانان می‌اندیشیدم که «به‌هنگام مه‌آلود شدن دریا مسیر کشتی را تغییر ندهید و مستقیم به پیش روید». با وجود این، در لحظات پایانی سال ۱۹۷۸، اگر از بیماری شاه آگاهی داشتم، بی‌درنگ آنرا به ونس اطلاع می‌دادم. در آن هنگام دولتهای آمریکا و انگلیس می‌توانستند شاه را وادارند بیماری خود را به اطلاع همگان برسانند، از تهران برو و يك شورای سلطنت منصوب کند.

رفته‌رفته که بحران سیاسی در ایران بالا می‌گرفت، مسئولیت پزشکان شاه که تنها کسانی بودند که از بیماری او آگاهی داشتند در آگاه نکردن يك دولت دوست از راز

دو گیرنگو وزیر خارجه پیشین فرانسه به هنگام شام خوردن - در حالی که شغل دولتی نداشتیم - به من گفت که سال گذشته مرا از بیماری شاه آگاه کرده بوده است. من بی درنگ با او به چالش برخاستم، چون می دانستم اشتباه می کند. هیچ کس، بویژه يك پزشك، خبری به این اهمیت را فراموش نمی کند. اگر گیرنگو این نکته را به من گفته بود بسیاری چیزها به ذهنم رسیده بود و به این راه افتاده بودم که شاه را همچون يك بیمار در نظر بگیرم، نه يك رییس کشور. ولی از خود بزرگ بینی که بگذریم، چرا گیرنگو ادعا کرد که دولت فرانسه دست کم از تابستان ۱۹۷۸ از بیماری شاه آگاه بوده است؟ او مردی راستگو بود و در دو سال همکاری، میان ما دوستی پدید آمده بود.

نکنه جالب توجه دیگری در تأیید اینکه فرانسویان از بیماری شاه آگاه بوده اند، از سوی سردنيس رایت سفیر پیشین انگلیس در ایران مطرح شده است. پس از آنکه سردنيس از خدمت در وزارت خارجه بازنشسته شد، در هیأت مدیره شرکت نفت رویال داچ شل به کار پرداخت. او چندی پس از آن در يك برنامه تلویزیونی درباره سقوط شاه فاش کرد که یکی دیگر از اعضای هیأت مدیره شل

#### ○ سفیران بریتانیا، همانند سفیران دیگر

کشورها، از چند دهه پیش نشانه های بی ثباتی در ایران را زیر نظر داشتند. در سالهای دهه ۶۰، سفارت انگلیس در تهران گزارش داد که رژیم شاه دیر یا زود فرو خواهد پاشید و نگرانی خود را از اینکه يك جامعه سنتی مورد هجوم اندیشه های تازه و آمیزه ای از صنعتی شدن و شیوه سنتی زندگی قرار گرفته است ابراز داشت. در سالهای دهه ۷۰ نیز کشورهای غربی همواره از اینکه رژیم شاه بتواند بر سر پا بماند نگران بودند.

ویلیام شو کراس در کتاب شیرین و گیرایش آخرین سفر شاه می نویسد: «پزشکان معالج شاه یقین داشتند که سرویس اطلاعاتی فرانسه از بیماری شاه آگاه نیست». و من هنوز این ادعا را تأیید می کنم. ریچارد هلمز سفیر آمریکا در ایران و رییس پیشین سیا که تماسهای گسترده ای با سرویس اطلاعاتی فرانسه داشته است با پژوهشهای خود به این باور رسیده بود که سرویسهای جاسوسی فرانسه هیچ گاه نمی دانسته اند که شاه سخت بیمار است و پیش از مرگ شاه تأیید کرد که سیا نیز در این باره چیزی نمی دانسته است.

افزون بر آن، به گفته ویلیام شو کراس موساد، ساواک و سازمان ام. آی. ۶ نیز چیزی در این زمینه نمی دانسته اند. خود من که در آن هنگام سرپرست سازمان ام. آی. ۶ بودم تأکید می کنم که آن سازمان چیزی درباره بیماری شاه نمی دانسته است.

در ۱۹۷۸، يك دیپلمات آمریکایی که هر هفته با همتای روسی اش در یکی از رستورانهای تهران ناهار می خورد، گزارش کرد که دیپلمات روسی به او هشدار داده که شاه گرفتار سرطان است. سفارت آمریکا در تهران این گفته را با تفسیر زیر رد کرده بود: «این شایعه در بسیاری از محافل تهران پخش شده و احتمال می رود از روسها سرچشمه گرفته باشد». شاید کا. گ. ب. می دانسته، ولی پس از آنکه در دوران زمامداری یلتسین بسیاری از اسناد و پرونده های سازمان جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی فاش شد، در این مورد چیزی به دست نیامد. آندره گرومیکو وزیر خارجه وقت اتحاد جماهیر شوروی نیز که خودم درباره شاه با او گفتگو کردم، سخنی درباره بیماری او بر زبان نیاورد. پس از برچیده شدن دیوار برلین و فروپاشی رژیم آلمان شرقی، در پرونده های اشتازی نیز اثری از این موضوع دیده نشد. در مورد آلمان غربی نیز یقین دارم هرگاه هانس دیتربش گنشر وزیر خارجه آن کشور چیزی درباره بیماری شاه می دانست در یکی از نشستهای پیاپی چهار دولت به ونس اطلاع می داد.

ولی در لندن، در روزهای پایانی ۱۹۷۹، لویی



به مراکش رفت و بیماریش آرام آرام بالا گرفت. او با این باور از ایران رفت که خواهد توانست از بیرون اوضاع را کنترل کند؛ ولی واقعیت این بود که او هرگز نمی توانست تاج و تخت را باز یابد.

رهبان انقلاب در یکم فوریه از پاریس بازگشت و خیابانهای تهران انباشته از مردمانی شد که به پیشوازش شتافته بودند. ده روز پس از آن، ارتش ایران که زمانی بسیار مغرور بود فروپاشید. من در آن هنگام ملکه انگلستان را در سفر دریایی اش به خلیج فارس همراهی می کردم و از ساحل عربستان تلگرامی به سفیرمان در تهران فرستادم و به او دستور دادم رژیم تازه ایران را از سوی دولت بریتانیا به رسمیت بشناسد. رهبران عربستان از سقوط شاه سخت تکان خورده بودند، ولی از اینکه بریتانیا تا اواسط لحظه وفاداری خود را به شاه نشان داده و با طرف دیگر حساب باز نکرده بود، خرسند بودند.

با نگاهی به گذشته و با شنیدن سخنان کسانی که در آن هنگام پیرامون شاه بوده اند، به این باور رسیده ام که چنانچه دولتهای غربی از بیماری شاه آگاه شده بودند، با تشویق وی به رفتن از ایران در تابستان ۱۹۷۸، از سقوط وی جلوگیری می کردند.

آنچه در چند سال پایانی فرمانروایی شاه به نمایش گذاشته شد، ویژگیهای اغراق آمیز شخصیت و قدرت او بود. از دوران کودکی، قدرت بخشی از زندگی شاه به شمار می رفت و او حاضر نبود آنرا با کسی تقسیم کند، تا چه رسد به اینکه از آن چشم ببوشد. دودلی و بی ارادگی نیز بخش دیگری از شخصیت او بود. بیماری، خوابش را مختل ساخته و مایه خستگی روحی و بدنی او شده بود. شاه از مخالفت اکثریت ملت با خود دچار شگفتی شده بود ولی نمی توانست دست به اقدامی جدی بزند. هیچ يك از این عوامل را نمی توان نادیده گرفت. همه آنها بر سر هم به سقوط شاه کمک کردند. شاه هیچ گاه به خواست خود از قدرت دست نمی کشید؛ دولتهای غربی، به خاطر بیماریش،

که در گذشته سفیر در مسکو و رییس بانک مرکزی فرانسه بوده و تماسهای مهمی در پاریس داشته است، به رایت گفته بوده که شنیده است شاه سخت بیمار است. رایت گفت پس از شنیدن این خبر بی درنگ برای دیدن شاه به تهران رفته ولی در دیدار با وی هیچ نشانه ای از بیماری او ندیده و بنابر این دیگر موضوع را دنبال نکرده است.

چند سال پس از آن، در مهمانی ناهاری در پاریس، خبرنگاران از ژیسکار دستن که دیگر رییس جمهوری نبود پرسیدند آیا از بیماری شاه خبر داشته است؟ او پاسخ داد: «غیر مستقیم». بنابر این می توان گمان برد که رییس جمهوری فرانسه و وزیر خارجه اش می دانسته اند ولی به سازمان اطلاعاتی کشورشان نگفته اند؛ شاید به این دلیل که رییس آن سازمان چنان با آمریکا و انگلیس نزدیک بود که برخی اطلاعات را به آنان می داد ولی نه به ارباب سیاسی اش.

گرچه به راستی نمی دانم رییس جمهوری فرانسه چگونه «غیر مستقیم» از بیماری شاه آگاه بوده است، ولی این موضوع روشن می کند که چرا ژیسکار دستن به هنگام اوج گیری بحران در ایران، پذیرای رهبران انقلاب در فرانسه شده است. کنت دومرانس رییس سازمان اطلاعاتی فرانسه از این تصمیم بسیار ناخرسند بوده و این نظر را می پذیرد که تصمیم پرزیدنت ژیسکار دستن بر این گمان استوار بوده که فرانسه با چنین سیاستی می تواند منافع سیاسی و اقتصادی به دست آورد. منافعی که بریتانیا در ایران و منطقه داشت، سبب نشد که لندن تغییر سیاست دهد و دست از پشتیبانی شاه بکشد. ماهمپیمان وفادار شاه بودیم و به علت بحرانی شدن اوضاع ایران او را رها نکردیم. دست آخر تردید دارم که پس از فرو افتادن شاه، فرانسه از نظر اقتصادی و سیاسی چیزی به دست آورده باشد.

## پایان

شاه در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ از تهران به مصر و سپس



می‌بایست او را به کناره‌گیری وامی داشتند.

سفیران بریتانیا، همانند سفیران دیگر کشورها، از چند دهه پیش نشانه‌های بی‌ثباتی در ایران را زیر نظر داشتند. در سالهای دهه ۶۰، سفارت انگلیس در تهران گزارش داد که رژیم شاه دیر یا زود فرو خواهد پاشید و نگرانی خود را از اینکه يك جامعه سنتی مورد هجوم اندیشه‌های تازه و آمیزه‌ای از صنعتی شدن و شیوه سنتی زندگی قرار گرفته است ابراز داشت. در سالهای دهه ۷۰ نیز کشورهای غربی همواره از اینکه رژیم شاه بتواند بر سر پایمانند نگران بودند. در اوت ۱۹۷۷ یکی از تلگرامهای سفارت بریتانیا به وزارت خارجه در لندن این عنوان را داشت:

«آیا شاه کور و کر شده است؟». گله‌ای از دولتهای غربی نیست که چرا با همه توانمندیهایشان در پیش‌بینی انقلاب کوتاهی کرده‌اند، بلکه انتقاد از شیوه رفتارشان با شاه است. ما از یاد برده بودیم که او، پیش از آنکه رفتارهای يك پادشاه خودکامه را به نمایش گذارد، چه شخصیت شکننده‌ای داشته است، و از این رو در برابر خواسته‌های او کوتاه می‌آمدیم. می‌بایست به دنبال درگیری مان در جریان سقوط دولت مصدق به او فشار می‌آوردیم که اصلاحات دموکراتیک واقعی را آغاز و راه را برای نظام پادشاهی مشروطه هموار کند؛ کاری که

ژنرال فرانکو در اسپانیا کرد...

ویلیام شوکراس سرانجام غم‌انگیز شاه را چنین بیان کرده است:

هنری کیسینجر دوست شاه حق داشت او را هلندی سرگردان بداند که کشتی‌اش به دنبال بندری برای پهلو گرفتن می‌گشت. واپسین سفر او به دورترین نقاط جهان غرب، کیفر کارها و ندانم کاریهای خودش بود. در سراسر این سفر اندوهبار و پرسر و صدا، رفتار شاه آمیخته و باوقار و شجاعت بود. ولی خاطره‌ای که از او در ذهن بسیاری از دوستان و همپیمانان پیشین برجا مانده، تصویر مردی نفرین شده است.<sup>۱</sup>

\*\*\*

### یادداشت:

\* روزنامه‌نگار مزبور علی اصغر حاج سید جوادى بود.

۱. شاه پس از ورود به آمریکا در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۹ بی‌درنگ در بیمارستان کورنل نیویورک بستری شد و مورد جراحی کیسه صفرا قرار گرفت. شگفت‌انگیز آنکه دکتر کولمن يك سنگریزه در کیسه صفرای او باقی گذاشت. در ۲۸ مارس ۱۹۸۰ نیز که شاه در بیمارستان معادی مصر مورد عمل جراحی طحال قرار گرفت، دکتر دوبیکی جراح قلب از کار گذاشتن لوله‌ای در شکم برای بیرون رفتن خون و چرك خودداری کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی